

# چینوا آچه‌به و تاریخ نیجریه‌ای نوین

الکساندر لی

چینوا آچه‌به، نویسنده، شاعر، و منتقد نیجریه‌ای، از سرشناس‌ترین رمان‌نویسان آفریقا بود. آچه‌به در رمان‌های خود، با تأمل برگزیده‌ی استعماری نیجریه و با نگاهی نو به معضلات قوم‌گرایی و دیگر مشکلات این کشور بعد از استقلال، روایت جدید و جذابی از تاریخ و تقدیر نیجریه‌ای‌ها به دست داد.

وقتی در پاییز سال ۱۹۵۱، «یونیورسیتی کالج» در ایبادان درهای خود را به مناسبت سال تحصیلی جدید گشود، نیجریه گرفتار آشوب‌های سیاسی بود. نیجریه از همان اولین روزهایی که تحت استعمار بریتانیا قرار گرفته بود، با حکومتی آشفته و غیرمحبوب اداره می‌شد. حالا در سال‌های آشوب پس از جنگ جهانی دوم، مردم تمام تلاش خود را می‌کردند تا به حاکمیت ملی خویش دست یابند. اوایل همان سال، فرماندار کل بریتانیا در نیجریه، سِر جان مک‌فرسون، قانون اساسی جدیدی ارائه کرده بود که اختیارات مجلس نیجریه را محدود می‌کرد. اما در انتخاباتی که چند ماه بعد از آن برگزار شد، احزاب ناسیونالیست در هر سه حوزه‌ی کشور به پیروز دست یافتند و خواهان اصلاحات بیشتری شدند. آن‌ها امید داشتند که از راه این اصلاحات به استقلال کامل دست یابند.

در آن سال، چینوا آچه‌به وارد سومین سال تحصیل خود در دانشگاه می‌شد، و متوجه شد که آگاهی فرهنگی تازه‌ای در جامعه‌ی نیجریه شکل گرفته است؛ نویسندگان، هنرمندان، و موسیقی‌دانانی که دیگر نمی‌خواستند در چارچوب نگاه استعماری بریتانیا باقی بمانند، روایت متفاوتی از هویت نیجریه ارائه دادند؛ و آچه‌به نیز که می‌خواست نویسنده شود، وظیفه‌ی خود دید که به تثبیت این برداشت از هویت فرد نیجریه‌ای کمک کند.

## بازپس‌گیری گذشته

آچه‌به تصویر روشنی از این پروژه و نتایج آن داشت. در دانشگاه، نه فقط شکسپیر و میلتون و وردزورث، بلکه آثار نویسندگان مدرنی همچون جوزف کنراد، جویس کری، و گراهام گرین را نیز خوانده بود. آثار این نویسندگان را عمدتاً برای آشنایی با زندگی و فرهنگ استعماری توصیه می‌کردند، ولی آچه‌به از «تصویر سطحی‌ای» که آن‌ها از آفریقا به دست می‌دادند بیزار بود. هر یک به شیوه‌ی خاص خود، پیش‌داوری‌های نژادی فاحشی را در آثار خود تصویر می‌کردند. آن طور که آچه‌به سال‌ها بعد گفته بود، رمان کوتاه کنراد، **دل تاریکی** (۱۸۹۹-۱۹۰۲) آفریقا را «نقطه‌ی مقابل اروپا و در نتیجه، نقطه‌ی مقابل تمدن تصویر کرده بود؛ جایی که ... توحش پیروزمند فراست و پیشرفت آدمی را ... به استهزا می‌گیرد.» در آن‌جا آفریقایی‌ها هیچ شباهتی به انسان ندارند و به حد حیوان تقلیل



می‌یابند. شکی نیست که چنین تصویری بسیار هولناک و هراس‌انگیز است. اما آنچه این «نژادپرستی آشکار» را از این هم هولناک‌تر می‌کرد این واقعیت بود که مردمان آفریقا را حتی از تاریخ خود نیز محروم می‌کرد. **رمان ارباب جانسون** (۱۹۳۹) نوشته‌ی جویس کری، که در نیجریه‌ی پیش از جنگ می‌گذشت، بر این فرض استوار بود که آفریقایی‌ها فرهنگی بدوی و تغییرناپذیر دارند که از هیچ عدالتی برخوردار نبوده، از ساختارهای سیاسی محروم بوده، عمیقاً زیر سایه‌ی خرافات بوده، و قابلیت پیشرفت تاریخی را ندارد. کری این طور القا می‌کرد که آفریقایی‌ها تنها زمانی می‌توانند از نفوذ «تمدن‌ساز» میسیونرهای مسیحی و استعمارگران اروپایی بهره‌مند بشوند که بتوانند در روند تاریخ جهان مشارکت کنند.

آچه‌به به این نتیجه رسیده بود که اگر نیجریه بخواهد هویت خود را پرورش دهد، ادبیاتش نه فقط باید از منظری نیجریه‌ای نوشته شود، بلکه گذشته‌ی کشور را نیز باید بازپس بگیرد. برای تحقق همین آرمان بود که در سال‌های پیش رو، شروع به نوشتن نخستین رمان خود **همه چیز فرو می‌پاشد** (۱۹۵۸) کرد. عنوان کتاب (که از شعری از دابلیو. بی. بیتس، «ظهور دوم» (۱۹۲۰)، وام گرفته شده) شاهی است بر قاطعیت و اراده‌ی آچه‌به برای بر هم زدن تفاسیر استعمارگرایانه از تاریخ. بیتس معتقد بود که آشوب‌های سیاسی اوایل قرن بیستم از پایان مسیحیت خبر می‌داد، حال آن که آچه‌به می‌گفت آنچه فرهنگ غنی مردم ایگبو را تخریب کرده ظهور مسیحیت بوده است.

داستان رمان که در سال‌های دهه‌ی ۱۸۹۰ می‌گذرد، ماجرای اوکنکو، جنگجوی ایگبو، را باز می‌گوید که در بین مردم به کشتی‌گیری ماهر شهره شده است. روزی در یکی از روستاهای اطراف، مردی زنی را می‌کشد، و بزرگان روستا تصمیم می‌گیرند تا تربیت پسر مقتول، ایکمفونا، را که به اسارت گرفته شده بود به اوکنکو بسپارند. به مرور زمان، اوکنکو به این پسر علاقه می‌یابد؛ ولی وقتی پیشگوی روستا اعلام می‌کند که ایکمفونا باید بمیرد، اوکنکو اصرار می‌ورزد که خودش او را از میان خواهد برد، تا بلکه ضعیف و بی‌اراده به نظر نیاید. از آن لحظه، زندگی اوکنکو آرام آرام از هم می‌پاشد. در مراسم خاک‌سپاری یکی از بزرگان روستا، فرزند فرد درگذشته را به اشتباه با تیر می‌زند. برای آن که از خشم خدایان اندکی کم کند، باید هفت سال به تبعید برود. او با خویش‌داری تبعید را می‌پذیرد. اما وقتی در تبعید به سر می‌برد، سر و کله‌ی اولین میسیونرهای مسیحی در روستا پیدا می‌شود، که شروع به ساختن کلیسایی ساده و کوچک می‌کنند و به فاصله‌ی کمی موفق می‌شوند تا عده‌ای از جمله پسر اوکنکو را به دین خود جذب کنند. بزرگان روستا که از تهدید آن‌ها پریشان و مضطرب شده بودند، در ابتدا نمی‌دانند باید چه واکنشی نشان بدهند. اما وقتی اوکنکو باز می‌گردد، بزرگان روستا را قانع می‌کند که مثل جنگجویان در برابر آن‌ها بایستند و از خود دفاع کنند. او و چند نفر دیگر، کلیسا را به آتش می‌کشند. به فاصله‌ی کمی، مقامات استعماری آن‌ها را بازداشت می‌کنند و می‌گویند تنها در صورتی آزادشان می‌کنند که باج بدهند. اوکنکو بسیار خشمگین می‌شود، و در جلسه‌ای که با اهالی روستا دارد، آن‌ها را ترغیب می‌کند تا علیه این مردان سفیدپوست به جنگ برخیزند. ولی درست پیش از آن که به نتیجه‌ای قطعی برسند، استعمارگران از راه می‌رسند و دستور می‌دهند که مردم پراکنده شوند. در همان لحظه، اوکنکو قمه‌ی خود را بیرون می‌کشد و سر یکی از آن‌ها را از تن جدا می‌کند. اهالی روستا از این حرکت او مشمز

می‌شوند و دیگر تمایلی نشان نمی‌دهند که در جنگی که حالا از نظرشان ناعادلانه است شرکت کنند. اوکنکو که در می‌یابد اهالی روستا او را در اختیار سفیدپوست‌ها گذاشته‌اند، مایوس و غمگین می‌شود. وقتی فرماندهی منطقه برای بازداشت او می‌آید، می‌بیند که اوکنکو خود را حلق‌آویز کرده است.

## خدایان جدید، راه‌های قدیمی

در حالی که نیجریه در سال ۱۹۶۰ به استقلال دست یافت، آنچه به همچنان به تفسیر خود از تاریخ ادامه می‌داد. او در پیکان خدا (۱۹۶۴) این ایده را به چالش می‌کشد که گسترش مسیحیت را می‌توان بر اساس برتری ذاتی اش بر آداب و رسوم سنتی توضیح داد، و در عوض این ایده را مطرح می‌کند که مسیحیت، به گونه‌ای تناقض‌آمیز، توانسته است که بعضی از کارکردهای اجتماعی دین ایگبو را، به دلیل تداوم باورهای سنتی در یک جامعه‌ی غیرسلسله‌مراتبی، به خود اختصاص دهد.

این رمان که بر اساس یک داستان واقعی نوشته شده، سرگذشت ازئولو، یک کشیش ایگبو، را روایت می‌کند. او که در سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ ریاست نمایندگی نیروهای استعماری را نمی‌پذیرد، روانه‌ی زندان می‌شود. در زندان به او اجازه نمی‌دهند که ماه جدید را رؤیت کند و بنابراین، پس از آن که آزاد می‌شود نمی‌تواند فرارسیدن «عید برداشت محصول» را اعلام کند. و از آن‌جا که روستائیان و کشاورزان نمی‌توانند بدون دستور او محصول خود را برداشت کنند، از او می‌خواهند که، برخلاف سنت، تا ماه آینده صبر نکنند. ولی او این خواسته را قبول نمی‌کند. او که خود را با کشیش و دین خدای دیگری در رقابت می‌یابد، خود را «پیکانی در کمان خدای خویش» می‌داند، و حتی گمان می‌کند که خدایان آسمانی نیز از آن کشیش سفیدپوست همچون سلاحی برای جنگ استفاده می‌کند. روستائیان که خود را در معرض گرسنگی و مرگ می‌بینند، از خدای مسیحی تقاضای کمک می‌کنند. و به این ترتیب، ازئولو که پسرش را نیز به شکل غیرمنتظره‌ای از دست داده، دچار جنون می‌شود.

## تفرقه بیانداز و مغلوب شو

آچه‌به رمانتیک نیست. او می‌خواست تاریخ نیجریه را از نگرش‌های استعماری رها کند، ولی قصد نداشت که خود نیجریه را بر حسب گذشته‌اش تعریف کند. نیجریه تا حدی موجودی ساختگی و مصنوعی بود که به دست بریتانیایی‌ها ایجاد شده بود. از بیش از ۵۰۰ نژاد مختلف تشکیل شده بود که ایگبو، یوروباء، و هوسه بزرگ‌ترین‌شان بودند. پس از ظهور استعمار، این اقوام و نژادها تجارب یکسان و مشابهی از سرگذراندند، اما هریک تاریخ خاص خود را داشتند. اگر هریک از آن‌ها می‌خواست خود را با گذشته‌ی پیشاستعماری‌اش تعریف کند، تنها حاصلی که داشت این بود که بیشتر از هم دور و متفرق می‌شدند؛ و این نتایج فاجعه‌باری برای نیجریه به باور می‌آورد.

اما نیروهای قبیله‌ای در حکومت نفوذ کرده و باعث گسترش فساد شده بودند. آنچه به نخستین بار در **دیگر آرامشی نیست** (۱۹۶۰)، درباره‌ی این مسئله هشدار می‌دهد. اُبی اوکنکو، نوه‌ی قهرمان **همه چیز فرو می‌پاشد**، پس از اتمام تحصیلات انگلیسی خود، در بخش دولتی استخدام می‌شود و سعی می‌کند با صداقت تمام کار خود را دنبال کند. اما نمی‌تواند رسوم سنتی ایگبو را با نگاه «مدرن» خود آشتی دهد و بنابراین، در دام قرض می‌افتد و رشوه‌خواری می‌کند. آنچه به **در مردی از مردم** (۱۹۶۶) پیش‌بینی می‌کند که اگر نیروهای قبیله‌ای قدرت را در دست بگیرند، آن قدر فساد همه‌گیر و افسارگسیخته خواهد شد که یا منجر به جنگ داخلی می‌شود و یا به کودتا می‌انجامد. آنچه کاملاً درست می‌گفت. به فاصله‌ی کمی پس از انتشار کتاب، ژنرال جانسون آگویی-ایرونسی با کودتا قدرت را در دست گرفت. سال بعد، «استان شرقی» نیجریه، که جمعیتی عمدتاً ایگبو داشت، از نیجریه جدا شد و پس از سه سال جنگ خونین داخلی، «جمهوری بیافرا» شکل گرفت.

آنچه به این نتیجه رسید که تاریخ هیچ راه حل ساده و سراسری را پیش پای نیجریه نگذاشته است. تاریخ راهنما نبود؛ هیچ مسیری یا اقدامی را تجویز نمی‌کرد؛ هیچ درسی هم نمی‌داد. هیچ حمایتی از هویت‌های تجزیه‌پذیر قبیله‌ای نیز نمی‌کرد. بلکه صرفاً آینه‌ای بود. هنگامی که تاریخ از تحریف‌های استعمارگرایانه آزاد شد، توانست افسانه‌ی «برتری» فرهنگی اروپایی را در هم بشکند و ارزش ذاتی و درونی آداب و رسوم سنتی را آشکار کند. همان‌طور که آنچه به **در مشکل نیجریه** (۱۹۸۳) نشان داده، تاریخ می‌تواند بر ماهیت و خاستگاه‌های «مسئله‌ی ادغام ملی» نوری بتاباند، و معنای نیاز به هویت ملی را، هویتی که فراتر از نیروهای قبیله‌ای می‌رود، روشن کند. اما این تاریخ، پیش از هر چیز، به مردمان نیجریه نشان داد که بردگان اجداد خود نباشند و در عوض، برای فرزندان خود تاریخ جدیدی بسازند: تاریخ نیجریه‌ای نوین.

برگردان: مینا یوسفی

---

الکساندر لی نویسنده و مورخ سیاسی و فرهنگی بریتانیایی است. آنچه خواندید برگردان این نوشته‌ی اوست:

Alexander Lee, 'Portrait of the Author as a Historian: Chinua Achebe,' *History Today*, 12 December 2016.